

هنر همیشه برحق بودن

تقدیم به شایان و مهران درخشان

ع.ث.

شوپنهاور، آرتور Schopenhauer, Arthur

هنر همیشه بر حق بودن، ۳۸ [سی و هشت] راه برای پیروزی در
هنگامی که شکست خورده‌اید / آرتور شوپنهاور؛ با مقدمه
سی. گرپلینگ؛ ترجمه عرفان ثابتی. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۵.
۱۳۶ ص.
ISBN 978-964-311-635-4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان به انگلیسی: *The Art of Always Being Right: thirty
eight ways to win when you are defeated ...*, 2004.

۱. دیالکتیک. ۲. منطق. الف. ثابتی، عرفان، ۱۳۵۵ - ، مترجم. ب.
عنوان. ج. عنوان: ۳۸ [سی و هشت] راه برای پیروزی در هنگامی که
شکست خورده‌اید.

۱۴۶/۳۲

B ۸۰۹/۷/ش ۹۵۹

۳۴۳۲۸-۸۴م

کتابخانه ملی ایران

هنر همیشه برحق بودن

یا

۳۸ راه برای پیروزی

در هنگامی که شکست خورده‌اید

آرتور شوپنهاور

با مقدمه ای. سی. گریلینگ

ترجمه عرفان ثابتی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Art of Always Being Right

By Arthur Schopenhauer

Gibson Square



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

آرتور شوپنهاور

هنر همیشه برحق بودن

۳۸ راه برای پیروزی در هنگامی که شکست خورده‌اید

ترجمه عرفان ثابتی

چاپ نهم

۳۰۰۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک ۴: ۶۳۵- ۳۱۱- ۴۶۹- ۹۷۸

ISBN: 4- 635- 311- 964- 978

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

- مقدمه ۹
- هنر همیشه برحق بودن ۱۷
۱. گستره مصداق را بسط بده. ۲۷
۲. ازمشترک‌های لفظی استفاده کن. ۳۱
۳. گزاره‌های خاص خصمت را تعمیم بده. ۳۵
۴. دستت را رونکن ۳۹
۵. به مقدمات کاذب متوسل شو ۴۱
۶. چیزی را که باید به اثبات برسد مسلم فرض کن ۴۳
۷. بسؤال پیچ کردن اقرار بگیر. ۴۵
۸. خصمت را عصبانی کن. ۴۷
۹. سؤال‌های انحرافی مطرح کن ۴۹
۱۰. کسی را که بسؤال‌هایت جواب منفی می‌دهد گول بزن ۵۱
۱۱. قبول موارد خاص را تعمیم بده ۵۳
۱۲. استعاره‌هایی مناسب قضیه‌ات انتخاب کن. ۵۵
۱۳. بار دلیل نقض موافقت کن ۵۷
۱۴. به رغبت کست، مدعی پیروزی شو ۵۹

۱۵. قضیه‌های ظاهراً بی معنی به کار ببر ۶۱
۱۶. از آرای خصمت استفاده کن ۶۳
۱۷. به وسیله وجه فارق ظریفی از خودت دفاع کن ۶۵
۱۸. حرفش را قطع کن، توی حرفش بدو، بحث را منحرف کن ۶۷
۱۹. موضوع را تعمیم بده، سپس علیه آن سخن بگو ۶۹
۲۰. خودت نتیجه گیری کن ۷۱
۲۱. با استدلالی به بدی استدلال خودت را با او مقابله کن ۷۳
۲۲. مصادره به مطلوب کن ۷۵
۲۳. او را وادار به اغراق کن ۷۷
۲۴. قیاس نادرستی مطرح کن ۷۹
۲۵. مثال نقض را پیدا کن ۸۱
۲۶. اوضاع را به سود خود عوض کن ۸۳
۲۷. عصبانیت‌فشان دهنده ضعیف است ۸۵
۲۸. حضار را متقاعد کن، نه خصم را ۸۷
۲۹. مسیر بحث را عوض کن ۸۹
۳۰. به جای دلیل به مرجع متوسل شو ۹۳
۳۱. این حرف از سطح درک من بالاتر است ۱۰۱
۳۲. بر نهادش را در مقول فقرت انگیزی طبقه بندی کن ۱۰۳
۳۳. در حرف صادق است، نه در عمل ۱۰۵
۳۴. اجازه نده از مخصمه فرار کند ۱۰۷
۳۵. اراده از عقل و هوش مؤثرتر است ۱۰۹
۳۶. خصمت را گیج کن [کشیش روی کفیلد] ۱۱۳

۱۱۵.....	۳۷. یک دلیل نادرست کل موضعش را رد می کند.
۱۱۷.....	۳۸. به بحث جنبه شخصی بده، تو همین و بددہنی کن
۱۲۱.....	ضمیمہ ۱.....
۱۲۳.....	ضمیمہ ۲.....
۱۲۷.....	ضمیمہ ۳.....
۱۳۱.....	مؤخرہ: بدبینی شو پنهاور
۱۳۴.....	یادداشت مترجم انگلیسی

مقدمه

ای. سی گرلینگ

آیا مقصود شوپنهاور از نگارش جستار «هنر همیشه برحق بودن» تمرینی در باب تعریض^۱ بود؟ این جستار توصیه‌های عملی نیشداری در باره چگونگی غلبه بر خصم در مجادله بیان می‌کند، توصیه‌هایی که بی‌هیچ عذر و بهانه‌ای ماکیاولیایی هستند. به قول شوپنهاور، جدل مناقشه‌آمیز عبارت است از «هنر مباحثه به گونه‌ای که شخص، فارغ از درستی یا نادرستی موضعش، از آن عقب‌نشینی نکند.» شوپنهاور در این رساله عمدتاً – و اگر نه به قصد تعریض، ولی به صورتی تحریک‌آمیز – از سوفسطاییان یونان باستان تقلید می‌کند. همان‌طور که می‌دانیم، سقراط و افلاطون نسبت به سوفسطاییان دیدگاهی منفی داشتند و آن‌ها را افرادی می‌دانستند که در قبال دریافت

1. irony

اجرت، و بسی توجه به حقیقت و عدالت، به دیگران می‌آموختند چگونگی هر ناراستی را راست و هر راستی را ناراست جلوه دهند.

بنابراین، سقراط و افلاطون از سفسطه^۱ به این معنا نفرت داشتند. آن‌ها خواهان دستیابی به خیر و حقیقت بودند، و دو امر را از یکدیگر تمیز می‌دادند: دیالکتیک،^۲ که به نظر ایشان عبارت بود از تحقیق صادقانه به وسیله سؤال و جواب و مباحثه، و استفاده سفسطاییان از فنون خطابی و جاذبه‌های عاطفی صرفاً به منظور ترغیب و اقناع مخاطب. خطابه، چون یگانه هدفش ترغیب و اقناع بود، به درد تجزیه و تحلیل و بررسی انتقادی ایده‌ها نمی‌خورد. سفسطاییان می‌توانستند از راه تعلیم مهارت‌های خود پول درآورند، زیرا این مهارت‌ها در یونان باستان خریداران فراوانی داشت، جایی که خوشبختی و

1. sophistry

۲. dialectic: واژه دیالکتیک از مهم‌ترین واژگان فلسفی است که در تمام دوره‌های تاریخ فلسفه و نزد همه فیلسوفان معنای واحدی نداشته است. دیالکتیک نزد افلاطون سیر و سلوک عقلانی نفس در طریق کسب معرفت بود. در ارسطو، دیالکتیک به صورت چیزی درآمد که آن را «جدل» می‌خوانیم. در بخش عظیمی از قرون وسطی این واژه تقریباً مترادف منطوق بود. در ترجمه کوشیده‌ایم آن‌جا که مراد از دیالکتیک جدل بوده معادل «جدل» را به کار بریم و در موارد دیگر و نیز آن‌جا که خود لفظ «دیالکتیک» مورد نظر بوده از معادل «دیالکتیک» بهره جوییم. - م.

بهروزی افراد منوط به فصاحت کلام و توفیق در مجادله بود. به نظر سقراط و افلاطون، همین ماهیت عمیقاً غیراخلاقی این کار و انگیزه‌هایش بود که آن را درخور تحقیر می‌کرد؛ و همین قضاوت منفی آن‌ها بود که بر دیدگاه کل تاریخ آتی در باره سوفسطاییان سایه افکند، کسانی که هنرهای خطابی و اقناعی ایشان تا امروز بدنام مانده است - واژه «سفسطه»، که در توصیف هنرهای آن‌ها به کار می‌رود، واژه‌ای تحقیرآمیز است. با این حال، این دقیقاً همان چیزی است که شوپنهاور در «هنر همیشه برحق بودن» مایل به تعلیم آن است. او می‌گوید در مجادله باید از حقیقت عینی چشمپوشی کنیم یا، به بیان دقیق‌تر، باید آن را «پیشامدی تصادفی بدانیم، و فقط در فکر دفاع از موضع خود و رد موضع خصم باشیم.» شوپنهاور در مقام فیلسوف، در مقام متفکر مسئول، و کسی که همدلی و شفقت را مبانی اخلاق می‌داند، آیا می‌تواند این حرف را جدی و صادقانه بر زبان راند؟ وقتی از «ترفندها»یی برای رد نظر خصم فارغ از درستی یا نادرستی آن سخن می‌گویند، آیا صرفاً دارد ما را از ترفندهای احتمالی مخالفان بی‌وجدانمان برحذر می‌دارد؟

پاسخ این سؤال تا حدی که دلمان می‌خواهد روشن و مشخص نیست، حداقل تا جایی که به زمان نگارش این جستار

به قلم شوپنهاور ربط دارد. نخستین مترجم انگلیسی این رساله، بیلی ساندرز^۱ به سادگی تصور می‌کرد که حداقل بخش «سوفسطایی» «هنر همیشه برحق بودن» به قصد تعریض به رشته تحریر درآمده است. ولی شوپنهاور آدم پیچیده‌ای بود، و بدبینی عمیقاً مایوسانه حاکم بر تفکرش، همراه با بی‌اعتنایی و انزوایی که در بیش‌تر عمر دچار آن بود – محرومیتی آزارنده از عزت و احترام مقام و منصبی دانشگاهی، که او را به دشمن «پروفسورها» تبدیل کرد، کسی که همواره آماده بود به خاطر کوتاه‌فکری و بی‌خردی ناشی از کبر و غرور استادان دانشگاه به آن‌ها حمله کند – رد احتمال نیمه‌جدی و شاید کاملاً جدی بودن حرف‌هایش را دشوار می‌کند. شاید با این کار می‌خواست اسلحه‌ای در اختیار دیگران قرار دهد که به کمک آن بتوانند با استادان دانشگاه مقابله و بر آن‌ها غلبه کنند.

بر همین اساس، شوپنهاور می‌گوید: «ممکن است به طور عینی حق با کسی باشد، ولی با وجود این، از دید ناظران، و گاهی از نظر خودش، شکست بخورد.» بنابراین، خوب است که بدانیم چگونه در مواردی که حق با ماست، گرچه به نظر

1. Bailey Saunders

می‌رسد بدترین استدلال را داریم، بر خصم غلبه کنیم. ولی این امر مستلزم آن است که در عین حال بتوانیم حتی وقتی حق با ما نیست، بر خصم چیره شویم.

چگونه ممکن است که آدم‌ها به هنگام بحث فقط در پی پیروزی باشند و به حقیقت اعتنا نکنند؟ شوپنهاور می‌گوید «به سادگی»؛ این «دنائتِ فطریِ طبیعت بشری است.» این امر نتیجه «نخوت ذاتی» و این واقعیت است که مردم پیش از سخن گفتن فکر نمی‌کنند، بلکه پُر حرف و فریبکارند - آن‌ها به سرعت موضعی اختیار می‌کنند، و از آن پس، فارغ از درستی یا نادرستی آن موضع، صرفاً به خاطر غرور و خودرأیی به آن می‌چسبند. نخوت همیشه بر حقیقت غلبه می‌کند.

با این حال - شوپنهاور این‌گونه ادامه می‌دهد - «این فریبکاری، این پافشاری بر سخنی که حتی به نظر خودمان هم نادرست است، گویای نکته‌ای است» - این بار شوپنهاور کاملاً جدی است. به عقیده او، ما اغلب در ابتدا باور داریم که حق با ماست، ولی سپس به وسیلهٔ استدلال خصم در باور خود متزلزل می‌شویم، و فقط در موعد مقرر در می‌یابیم که از همهٔ این حرف‌ها گذشته، حق با ما بوده است. بنابراین، خوب است که از حرف خود کوتاه نیاییم. به عقیده شوپنهاور، بر این

اساس، «سستی عقل و سرسختی اراده ما به طور متقابل از یکدیگر حمایت می‌کنند.»

تلقی شوپنهاور این بود که، حداقل در دوران مدرن، چیزی قابل مقایسه با جستارش در باب شیوه‌های سوفسطایی مآبانه پیروزی در بحث وجود ندارد. ولی این جستار را منتشر نکرد. در عوض، بعدها، بخش مقدماتی آن را، با تجدیدنظری چشمگیر، در جلد دوم تفننات و متممات^۱ منتشر کرد. شوپنهاور تفننات و متممات را با جمله‌ای از یونان^۲ شروع می‌کند – *vitam impendere vero*، «زندگی را وقف حقیقت کن» – و، بنابراین، به گونه‌ای درخور این سرنوشته، آگاهانه هر گونه قصد و نیت ماکیاوولی مآبانه را انکار می‌کند. در این جا در باره این جستار می‌گوید: «بنابراین، حدود چهل فقره از این ترفندها[ی پیروزی در بحث]^۳ را طراحی و تألیف کرده بودم. ولی حالا مایل به افشای همه این مخفیگاه‌های کوتاه‌بینی و ناتوانی نیستم، کوتاه‌بینی و ناتوانی‌ای که بالاجت، نخوت و فریبکاری پیوند تنگاتنگی دارد.» در این جا او به جای بیان

۱. *Parerga and Paralipomena*. این ترجمه از عنوان کتاب شوپنهاور از آن

مترجم گرامی عزت‌الله فولادوند است. – م.

۲. Juvenal: طنزپرداز رومی دوران باستان. – م.

۳. عبارت داخل قلاب افزوده نویسنده است. – م.

رهنمودهایی در بارهٔ چگونگی پیروزی در بحث، ما را به «پرهیز از بحث با عوام الناس»^۱ امر می‌کند. جر و بحث با عوام الناس فقط انسان را به بی‌انصافی،^۲ سفسطه^۳ و فریبکاری^۴ وامی‌دارد (هر سهٔ این کلمات از آن شوپنهاور است) و نتیجه «همیشه نفرت‌انگیز» است.

این امر قطعاً نشان می‌دهد که وقتی شوپنهاور به «هنر همیشه برحق بودن» رجوع می‌کرد آن را سندی طنزآلود و طعنه‌آمیز می‌شمرد، هشدار می‌دهد که وسیلهٔ ارائهٔ مثال، نه سرمشقی اخلاقی. بی‌پردگی محض و نمایان برخی از ترفندهایی که توصیف می‌کند حاکی از آن است که هنگام نگارش این جستار اغلب در پی طعنه و ریشخند بوده است. ولی از آن‌جا که این رساله سندی خشم‌آلود نیز هست، و دنائت و خودخواهی طبیعت بشری را پایه و اساس خود قرار می‌دهد، و صریحاً برای فریفتن آن فنونی ارائه می‌کند، نگارش آن ممکن نبوده کاملاً طنزآمیز و طعنه‌آلود باشد.

اما شوپنهاور نسخهٔ اصلی و دست‌نخوردهٔ این رساله را منتشر نکرد، و زمانی هم که این رساله پس از مرگ او به طور

1. *Parerga and Paralipomena*, vol. II, p. 31.

2. unfairness

3. sophism

4. chicanery

کامل منتشر شد، مُستظهر به اظهارنظرهایش در تفننات و متمامات بود. بنابراین، هیچ کس شوپنهاور را یک ماکیاولیایی اصیل و مُبدعِ هنرهای اهریمنی استدلال فریبکارانه نمی‌شمارد؛ بلکه این رسالهٔ کوچک، عجیب، جالب و جذاب را یکی از نمودهای خودسرانهٔ نبوغ او، و به طرزى عجیب - به ویژه در مقام تعریض - موافق با دیگر دیدگاه‌های فلسفی‌اش تلقی می‌کنند.

هنر همیشه برحق بودن

هنر مجادله عبارت است از هنر مباحثه به گونه‌ای که شخص، فارغ از درستی یا نادرستی موضوعش، از آن عقب‌نشینی نکند.^۱ ممکن است به طور عینی حق با کسی باشد، ولی با وجود این،

۱. در واقع، ارسطو دو چیز را از یکدیگر تمیز می‌دهد: (۱) منطق به عنوان نظریه یا روش رسیدن به نتایج صادق و (۲) جدل به مثابه روش رسیدن به نتایجی که مقبول می‌افتند - نتایجی که فی‌نفسه صادق یا کاذب به شمار نمی‌روند. آیا این همان هنر حق به جانب بودن، خواه با دلیل خواه بی‌دلیل، یا، به عبارت دیگر، هنر دستیابی به ظاهر حقیقت، فارغ از گوهرش، نیست؟

ارسطو همه نتایج را به همین روش به نتایج منطقی و جدلی، و آن‌گاه مرانی (eristical) تقسیم می‌کند. (۳) هراء (eristic) روشی است که در آن صورت نتیجه درست است، ولی مقدمات (موادی که نتیجه از آن‌ها استنتاج می‌شود) صادق نیستند و فقط صادق به نظر می‌رسند. و بالاخره (۴) سفسطه روشی است که در آن صورت نتیجه نادرست است، گرچه درست به نظر می‌رسد.

این سه روش آخر به معنای واقعی کلمه به هنر جدل مناقشه‌آمیز تعلق دارند، چون حقیقت عینی را در نظر نمی‌گیرند و فقط به ظاهرش توجه می‌کنند و به هیچ وجه به خود حقیقت نمی‌پردازند، یعنی فقط در پی کسب پیروزی هستند.

از دید ناظران، و گاهی از نظر خودش، شکست بخورد. برای مثال، ممکن است من در دفاع از ادعای خود برهانی^۲ اقامه کنم، و خصم آن برهان را رد کند، و، بنابراین، به نظر برسد که ادعای مرا رد کرده است. با این همه، ممکن است براهین دیگری هم وجود داشته باشد [که من از آنها غافل بوده‌ام]. مسلماً در این صورت، من و خصم جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنیم. او پیروز می‌شود، گرچه، در واقع، موضع نادرستی دارد.

اگر خواننده بپرسد چنین چیزی چگونه امکان‌پذیر است، در جواب خواهم گفت که این صرفاً ناشی از دنائت فطری طبیعت بشری است.

اگر طبیعت بشری پست نبود بلکه کاملاً شریف بود، می‌بایست در هر مباحثه‌ای فقط در پی کشف حقیقت می‌بودیم. نمی‌بایست کم‌ترین اهمیتی می‌دادیم به این که حق با ماست یا خصممان. می‌بایست این مسئله را بی‌اهمیت، یا، به هر حال، حائز اهمیتی ثانویه تلقی می‌کردیم.

ولی، در شرایط فعلی، دلمشغولی اصلی همین است. نخوت ذاتی ما، که نسبت به قوای فکریمان حساسیت خاصی دارد، قبول نخواهد کرد که موضع اولیه ما نادرست و موضع

1. assertion

2. proof

اولیة خصمان درست بوده است. تنها راه حل این معضل آن است که همیشه به خود زحمت دهیم تا حکم درستی صادر کنیم. به این منظور، انسان باید پیش از سخن گفتن بیندیشد. ولی، در مورد اکثر مردم، نخوت ذاتی با پُرحرفی و فریبکاری ذاتی توأم است. انسان‌ها پیش از این که بیندیشند سخن می‌گویند؛ و حتی اگر پس از آن بفهمند که سخن نادرستی بر زبان رانده‌اند، باز هم می‌خواهند این امر را وارونه جلوه دهند. علاقه به حقیقت، که ممکن است تصور شود تنها انگیزه آن‌ها از بیان سخنی بوده که مدعی درستی اش هستند، جای خود را به منافع و مصالح نخوت می‌دهد. بنابراین، به خاطر همین نخوت، آنچه درست است باید نادرست، و آنچه نادرست است باید درست به نظر برسد.



با این حال، این فریبکاری، این پافشاری بر سخنی که حتی به نظر خودمان هم نادرست است، گویای نکته‌ای است. ما اغلب در ابتدا به درستی حرف خود قویاً اعتقاد داریم، ولی بعداً به نظر می‌رسد که استدلال خصمان حرف ما را رد می‌کند. اگر بی‌درنگ از موضع خود دست برداریم، ممکن است بعداً بفهمیم که از همه این حرف‌ها گذشته، حق با ما

بوده است. برهانی که اقامه کردیم نادرست بود، ولی با این حال برهان درست دیگری وجود داشت [که از آن غافل ماندیم]. استدلالی^۱ که می‌توانست مایهٔ نجات ما باشد در آن لحظه به فکر ما خطور نکرد.

بنابراین، حمله به استدلال مخالف را به صورت قاعده‌ای در می‌آوریم – حتی اگر آن استدلال برحسب ظاهر درست و قانع‌کننده باشد – به این امید که درستی‌اش صرفاً سطحی و ظاهری است و، در جریان بحث، استدلال دیگری به فکر ما خطور خواهد کرد که به وسیلهٔ آن یا استدلال مخالف را برهم می‌زنیم یا موفق به تأیید صدق سخن خود می‌شویم.

به این ترتیب تقریباً مجبوریم که فریبکار شویم. به هر حال، وسوسهٔ فریبکاری بسیار شدید است. سستی عقل و سرسختی ارادهٔ ما به طور متقابل از یکدیگر حمایت می‌کنند. به طور کلی هر طرف بحث نه برای حقیقت، بلکه برای [اثبات درستی] سخن خود می‌جنگد، به گونه‌ای که انگار پای مرگ و زندگی در میان است. او فارغ از درستی یا نادرستی [سخن خود] شروع به مجادله می‌کند.

در واقع، همان‌طور که دیده‌ایم، نمی‌تواند به راحتی غیر از

1. argument

این عمل کند. بنابراین، قاعدتاً، هر انسانی بر اعتقاد به سخنی که بر زبان رانده پافشاری خواهد کرد، حتی اگر در آن هنگام سخنش را نادرست یا قابل تردید بداند.^۱

هر کسی تا حدی از حيله گری و شرارت نصیب دارد – تجربه روزمره حاکی از این امر است. هر کسی جدل^۲ طبیعی خود را دارد، درست همان طور که منطق طبیعی خاص خود را داراست، ولی جدل او به هیچ وجه به اندازه منطقیش راهنمایی مطمئن نیست.

هیچ کس به آسانی نمی تواند خلاف قوانین منطق بیندیشد

۱. ماکیاوَلی شهریارش را نصیحت می کند که همواره ضعف همسایه اش را غنیمت شمارد و به او حمله کند؛ در غیر این صورت، ممکن است همسایه اش همین کار را بکند. اگر شرافت و درستی بر جهان حاکم بود، مسئله فرق می کرد. ولی نباید چشم انتظار چنین صفاتی باشیم. آدمی نباید این صفات را پیشه خود سازد، زیرا عاقبت بدی در انتظارش خواهد بود. در بحث نیز دقیقاً همین طور است. اگر به محض این که به نظر برسد حق با خصم است حرفش را بپذیریم، احتمال بسیار نادری وجود دارد که وقتی وضعیت معکوس شود، او نیز همین کار را بکند. چون او نادرست عمل می کند، من هم مجبورم که نادرست عمل کنم. گفتن این حرف راحت است که ما باید تسلیم حقیقت شویم، ولی نمی توانیم مسلم بگیریم که خصم ما نیز همین کار را خواهد کرد، و، بنابراین، ما هم نمی توانیم چنین کنیم. در واقع، اگر قرار باشد به محض این که به نظر برسد حق با اوست از موضعی دست بردارم که قبلاً آن همه در باره اش فکر کرده ام، به آسانی ممکن است به وسیله برداشتی زودگذر گمراه شوم و حقیقت را رها کنم تا خطا را بپذیرم.

2. dialectic

یا استنتاج کند. احکام^۱ کاذب فراوانند - نتایج^۲ کاذب بسیار نادرند.

امکان ندارد آدمی به راحتی دچار کمبود منطق طبیعی باشد، ولی به راحتی بسیار ممکن است دچار کمبود جدل طبیعی باشد، که استعدادی است که به طور نامساوی میان انسان‌ها تقسیم شده است. از این لحاظ، جدل طبیعی شبیه قوه^۳ تشخیص است که هر کسی به قدر خود از آن نصیب دارد. عقل، به معنای دقیق کلمه، نیز همین طور است. اغلب اتفاق می‌افتد که در موضوعی که حق واقعاً با کسی است، خود او با استدلال‌های کاملاً سطحی شکست می‌خورد یا سخنش رد می‌شود. اگر از میدان بحثی پیروز بیرون بیاید، اغلب این پیروزی را بیش از آن که مدیون درستی تشخیص خود در طرح قضیه باشد، مرهون زیرکی و خطابه‌ای است که در دفاع از آن به کار بسته است.

مثل تمام دیگر موارد، بهترین استعدادها مادرزادی‌اند. با این حال، هر آدمی می‌تواند با تمرین و ممارست و همچنین رعایت شگردهایی برای غلبه بر خصم، یا برای نیل به هدفی مشابه، در این هنر استاد شود.

1. judgements 2. conclusions
3. faculty of Judgement

بنابراین، حتی اگر منطق هیچ کاربرد عملی چندان واقعی ای نداشته باشد، جدل قطعاً چنین نیست.

همیشه باید موضوع یک شاخهٔ معرفت را از موضوعات دیگر شاخه‌ها کاملاً متمایز نگه داریم. برای این که تصور واضحی از حوزهٔ عمل جدل داشته باشیم، باید به حقیقت عینی، که موضوع منطق است، کاملاً بی‌اعتنا باشیم. ما باید جدل را صرفاً هنر پیروزی در بحث بدانیم (که اگر واقعاً حق با ما باشد، بسیار آسان‌تر است).

مطالعهٔ جدل فی نفسه فقط نشان می‌دهد که انسان چگونه می‌تواند از خودش در برابر انواع حملات، به ویژه حملات فریبکارانه، دفاع کند. به همین ترتیب، نشان می‌دهد که آدمی چگونه می‌تواند به حرف شخص دیگری حمله کند بی‌آن که حرف خودش را رد کند، یا به طور کلی بی‌آن که شکست بخورد. کشف حقیقت عینی باید از هنر جلب نظر مساعد نسبت به گزاره‌ها جدا باشد. حقیقت عینی موضوع کاملاً متفاوتی است که به تشخیص درست، تأمل و تجربه ربط دارد، و هیچ هنر خاصی را نمی‌طلبد.

پس، هدف جدل همین است. آن را به صورت منطق ظاهر^۱

1. logic of appearance

تعریف کرده‌اند، ولی این تعریف غلط است؛ چون در این صورت، فقط می‌توان آن را برای رد گزاره‌های کاذب به کار برد. حتی وقتی حق با کسی است، باز هم برای دفاع و حمایت از آن به جدل نیاز دارد؛ او باید ترفندهای فریبکارانه را بشناسد تا بتواند با آن‌ها مقابله کند. در واقع، او هم باید اغلب این ترفندها را به کار برد تا دشمن را با سلاح خودش از پا درآورد. از این رو، در بحث جدلی باید حقیقت عینی را پیشامدی تصادفی بدانیم، و فقط در فکر دفاع از موضع خود ورد موضع خصم باشیم. حقیقت در ژرفا نهفته است. در ابتدای هر بحثی هر یک از طرفین، علی‌القاعده، عقیده دارد که حق با اوست؛ در جریان بحث، هر دو مردّد می‌شوند، و حقیقت تا پایان بحث مشخص یا مسجّل نمی‌شود.

بنابراین، جدل چندان ربطی به حقیقت ندارد، درست همان‌طور که وقتی منازعه‌ای به دوئل می‌انجامد، استاد شمشیربازی چندان کاری ندارد که حق با کیست. دوئل چیزی نیست جز حمله و دفاع. هنر شمشیربازی فکری نیز همین است: و فقط با چنین طرز تلقی‌ای است که می‌توانیم پی‌آن را در شاخه‌ای از معرفت بریزیم.^۱

۱. اگر صرفاً در پی حقیقت عینی باشیم، به سطح منطقی محض فرود

جدل به این معنی، تنها هدفش عبارت است از تقلیل به نظامی قانونمند، و گردآوری و نمایش هنرهایی که اکثر انسان‌ها وقتی، در جریان بحث، در می‌یابند که حق با آنان نیست، و با این حال می‌کوشند تا پیروز شوند، آن‌ها را به کار می‌گیرند.

به یک معنا می‌توان گفت که دلمشغولی اصلی علم جدل عبارت است از فهرست کردن و تحلیل ترفندهای فریبکارانه، تا در بحثی واقعی بی‌درنگ شناسایی و نقش بر آب شوند. تا جایی که تحقیقات گسترده من نشان می‌دهد، تاکنون کاری در این زمینه انجام نشده است.^۱ بدین قرار، این حیطة به زمینی بایر می‌ماند. برای نیل به هدف خویش، باید از تجربه

می‌آییم؛ اگر فقط دلبسته قضایای کاذب باشیم، کاری صرفاً سوفسطایی مآبانه کرده‌ایم؛ در هر دو حالت، باید مسلم گرفت که می‌دانسته‌ایم چه چیزی صادق و چه چیزی کاذب است، در حالی که به ندرت پیشاپیش تصور روشنی از ← حقیقت داریم. برداشت درست از جدل همان است که ما صورت‌بندی کرده‌ایم: جدل عبارت است از هنر شمشیربازی فکری که به منظور پیروزی در بحث به کار می‌رود؛ و، گرچه نام هراه مناسب‌تر است، صحیح‌تر این است که آن را جدل مناقشه‌آمیز بخوانیم.

۱. اغلب دو نفر درگیر بحث پرحرارتی می‌شوند، و سپس در حالی به خانه‌های خود بازمی‌گردند که عقیده طرف مقابل را پذیرفته‌اند. گفتن این حرف آسان است که در هر بحثی فقط باید در پی ترویج حقیقت باشیم؛ ولی پیش از بحث کسی از حقیقت آگاه نیست، و آدمی به وسیله استدلال‌های خودش و خصمش گمراه می‌شود.

خود کمک بگیریم: باید ببینیم در بحث‌هایی که اغلب در جریان معاشرت ما با دیگران در می‌گیرد، هر یک از طرفین چگونه این طرفندها را به کار می‌گیرند.

با پی بردن به عناصر مشترک شگردهایی که به شکل‌های گوناگون تکرار می‌شوند، قادر به ارائه طرفندهای معینی خواهیم بود که ممکن است استفاده از آنها هم به سود ما باشد هم به سود دیگر افراد مایوس و درمانده.

آنچه در پی می‌آید نخستین تلاش در این زمینه است.

۱



گسترهٔ مصداق را بسط بده

با این ترفند، قضیهٔ خصمتان را از حدود طبیعی‌اش فراتر می‌برید - برایش تا حد امکان دلالتی عام و معنایی گسترده قائل می‌شوید، تا در باره‌اش اغراق کنید. و، از طرف دیگر، تا جایی که می‌توانید برای قضیهٔ خودتان معنایی محدود و حدودی بسته قائل می‌شوید، زیرا هرچه گزاره‌ای عام‌تر باشد، ایرادات بیش‌تری می‌توان به آن وارد کرد. دفاع منوط است به بیان صحیح نکته یا مسئله اصلی مورد بحث.

مثال ۱

من می‌گویم که انگلیسی‌ها در هنر نمایش^۱ سرآمد بودند. خصم می‌کوشد تا مثال نقضی بیاورد، و در پاسخ می‌گوید که

1. drama

این واقعیتی مسلم است که انگلیسی‌ها در موسیقی و، در نتیجه، در اپرا هیچ‌کاره بودند. من برای دفع این حمله به او یادآوری می‌کنم که موسیقی جزئی از هنرهای نمایشی نیست، و هنرهای نمایشی صرفاً شامل تراژدی و کمدی است. او این را به خوبی می‌دانست، ولی سعی کرد قضیه مرا به گونه‌ای تعمیم دهد که تمام اجراهای نمایشی، و، در نتیجه، اپرا و موسیقی را شامل شود تا به این ترتیب مرا شکست دهد.

برعکس، برای نجات قضیه خود می‌توانیم آن را به حدودی محدودتر از آنچه ابتدا در نظر داشتیم تقلیل دهیم، البته اگر طرز بیان ما این تدبیر را ممکن سازد.

مثال ۲

شخص الف اظهار می‌کند که معاهده صلح ۱۸۱۴ استقلال تمام شهرهای آلمانی مجمع هانزایی^۱ را به آن‌ها بازگردانید. شخص ب با آوردن مثال نقضی به این واقعیت اشاره می‌کند که دانتزیگ، که از بوناپارت استقلال یافت، بر اثر این معاهده استقلالش را از دست داد. شخص الف این‌گونه خود را نجات

۱. Hanseatic: منسوب به Hanse به معنای اتحادیه شهرهای آزاد آلمان و کشورهای همجوار در قرون وسطی که برای پیشبرد و حفظ منافع اقتصادی آن‌ها شکل گرفت. — م.

می دهد: «من گفتم 'تمام شهرهای آلمانی'، در حالی که دانتزیگ در لهستان واقع شده است.»

مثال ۳

لامارک می گوید که پولیپ^۱ هیچ احساسی ندارد، زیرا فاقد هرگونه عصبی است. با وجود این، مسلم است که نوعی ادراک دارد؛ زیرا با حرکت به گونه ای ابتکاری و خلاقانه از شاخه ای به شاخه دیگر و در واقع به سوی نور پیش می رود، و طعمه اش را شکار می کند. بنابراین، فرض شده که دستگاه عصبی پولیپ به طور یکسان در سراسر بدنش گسترده شده به گونه ای که انگار با آن ممزوج است؛ زیرا بدیهی است که پولیپ بی آن که اندام های حسی جداگانه ای داشته باشد، نوعی قوه ادراک دارد. از آن جا که این فرض موضع لامارک را رد می کند، او می گوید:

در این صورت، لازم می آید که تمام اجزای بدنش قادر به هر گونه احساس، حرکت، اراده و اندیشه ای باشد. [به این ترتیب] پولیپ در هر جای بدنش همه اعضای کامل ترین حیوان را دارا خواهد بود؛ هر

۱. polyp: «نام هر یک از حیوانات کیسه تن... که به حالت چسبیده به ته نهر یا دریا زندگی می کنند. هیدر آب شیرین و شقایق دریایی، پولیپ ساده، و مرجان پولیپ مرکب است...» (دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب).

جایی از بدنش می‌تواند ببیند، بویید، بچشد، بشنود، و کارهایی نظیر این‌ها کند؛ در واقع، خواهد توانست ببیندش، قضاوت کند و نتیجه‌گیری کند؛ هر ذره‌ای از بدنش حیوانی کامل خواهد بود، و پولیپ شأنی رفیع‌تر از انسان خواهد داشت، چون هر جزئی از بدنش دارای تمام قوایی خواهد بود که فقط در کل بدن انسان وجود دارد. افزون بر این، هیچ دلیلی ندارد که آنچه را در باره پولیپ صادق است به همهٔ موناها، یعنی ناقص‌ترین موجودات، و در نهایت به گیاهان، که زنده هم هستند، و غیره و ذلک، تعمیم ندهیم.

نویسنده‌ای که این نوع ترفندهای جدلی را به کار می‌برد نشان می‌دهد که در خفا از اشتباه خود آگاه است. چون گفته‌اند که کل بدن پولیپ به نور حساس و، بنابراین، دارای اعصاب است، او ادعا می‌کند که کل بدن پولیپ قادر به تفکر است.